

تے نعلیدین تاکہ خودید اسپل
ملک سیری آتوب پوست ایله
نی رزم ایلی شیر در آن دپان

کرسپ کوک تیمور چوہ اندا کی پسل
ساحب پیل دمانغنه فرست ایله
اتین انجمن ایلی حسران دپان
توکا کتاج دعا چا پتی بارق قه تیز

اتی نعلیدین کیم شرار اریلب
حمایل داغی تنغے سجادوہ دپک
چوسپدان طریقین دایلا دی
انکا داغی بارق بولوب برق خیز

بلابرید
قول ایچ
توروب



آتش ظلم در خرمن عدل

حسین احمدی

پروردگار به حضرت داود علیه‌السلام پیغام فرستاد که برخیز و به سوی فلان پادشاه ظالم روان شو و پیغام ما بر او برسان و بگوی که: پادشاهی به تو دادم که داد مظلومان کنی و نگذاری که ناله آنان بر من رسد که من سوگند خورده‌ام به ذات مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده.

مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی ست بالای دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیردستان دل ریش کرد لب خشک مظلوم را گو بختند که دندان ظالم بخواهند کند آورده‌اند که سلطان ملکشاه پادشاه نامدار سلسله سلجوقیان، در کنار زاینده رود شکار می‌نمود. پس از زمانی شکار و دویدن شوق شکار در ملک فروکش کرد. مهار اسب خود را کشید و ساعتی در مرغزاری در کنار بیچ و تاب زاینده رود آسایش نمود. در همین حال یکی از غلامان خاص و ندیمان نزدیک سلطان، گاوی در کنار نهری دید که به چرا سرگرم است. غلام ملک آن گاو را ذبح کرد و پاره‌ای از گوشتش را کباب نمود و با دیگر چاکران خوش بخوردند. مالک آن گاو پیرزنی بود که چهار یتیم داشت که قوت و معیشت ایشان از شیر آن گاو حاصل می‌شد.

چون آن پیرزن از این واقعه آگاه شد، دود از نهاد او بر آمد. مقنعه از سر کشید، افتان و خیزان با موی پریشان و دل سوزان

روی به سوی درگاه سلطان نهاد. پیرزال ناله کنان بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود، نشست. چشم به راه ماند تا سلطان به آن جا رسید

وقتی ملکشاه نزدیک شد، پیرزن با قد خمیده و موی آشفته از جای جست و با دیده گریان روی به سلطان کرد و گفت: «ای پسر «لب ارسلان» اگر داد مرا در سر این پل نمی‌دهی فردا در سر پل صراط دست دادخواهی برآورم و دست خصومت از دامنم بر ندارم. بگو تا از این دو پل کدام را اختیار می‌کنی؟»

سلطان ملکشاه از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت: «مرا طاعت سر پل صراط نیست. بگو تا چه ستم بر تو شده؟»

پیر زال صورت حال به خدمت سلطان با اقتدار رسانید. سلطان چون حکایت پیرزن شنید سخت برآشفته و از اندوه این بیداد که بر رعیت او رفته بود، دیدگانش پر آب شد نخست فرمود آن غلام را سخت سیاست کردند، سپس فرمان داد به عوض آن ماده گاو، هفتاد گاو از سر کار خاصه به آن پیرزال دادند!

گویند که چون ملک‌شاه رخت آخرت پوشید و از دنیا سفر کرد و رفت، آن پیرزن بر سر قبر او نشست و گفت: «پروردگار! من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد. امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن.»

پس از آن یکی از نیکان روزگار، سلطان را در خواب دیده گفت: «خدا با تو چه کرد؟» ملک‌شاه گفت: «اگر دعای آن پیرزن

نبود مرا عذابی می‌کردند که اگر آن عذاب را بر همه اهل زمین قسمت می‌نمودند به هر یک سهمی از آن عذاب می‌رسید.»

حرمت و حشمت و بزرگی رهبران عادل در خاطره‌ها رسوخ می‌کند و بدن سلطان عادل در قبر از هم نمی‌ریزد.

آن چه از دعای رنگ‌زردان برآید از شمشیر مردان نیاید و کاری که از آه فقیران برآید از نیزه دلبران نیاید.

دعای ضعیفان امیدوار زبازوی مردی به آید به کار چو دانی که هر نیک و بد را سازاست مکن پیش از این قصد آزار ما

(عماد فقیه)
- ز جان هر اسیر آواز رحمت بادی می‌خیزد سرود دردناک از سینه ناشاد می‌خیزد آفتاب از چه روشن است او را پاره‌ای ابر ناپدید کند

(شمس طبری)
بیا بید شبیه انسان‌های دشوار نباشیم. آدم‌های دشوار می‌گویند: «همیشه حق با من است.»

آدم‌های دشوار سلطه‌جو هستند. انتقادات را بر نمی‌تابند و می‌گویند همه چیز یا سفید است یا سیاه و...

نقل است پیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد. خود را در آب می‌دید و می‌رمید. او می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد. نمی‌دانست که از خود می‌رمد.

همه اخلاق بد از ظلم و کین و کبر و... چون در توست، نمی‌رنجی؛ چون آن را در دیگری بینی می‌رمی و می‌رنجی.





چو بد کردی مشو ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

(نظمی)

بد انجام رفت و بد اندیشه کرد
که با زیر دستان ستم پیشه کرد

(سعدی)

آب صفت باش و سبک تر بران
کآب سبک هست به قیمت گران
آب صفت هر چه شنیدی بشوی
آینه سان آن چه ببینی مگوی

(نظمی)

... مقصود از آفرینش سر خلافت بود که:
انی جاعل فی الارض خلیفه.

انسان اگر به ظلم و جور و متابعت هوی
و مخالفت خدا مشغول، صورت قهر و غضب
خدای باشد و مستوجب لعنت ابدی گردد، که:
الالعه الله علی الظالمین

چون حق مروت و کرم نگزاید
امروز که فرمانده و دولت دارید
فردا که شود چشم سعادت در خواب
از کرده بد چه چشم نیکی دارید

(مجنیر بیلقانی)

لفظ رئیس از رأس پدید آمده است و آن
بلندای قله و رهبر قوم و کاروان سالار است. و
رأس القوم یعنی سر قوم و مدیر گروه و کار
مدیر و رئیس نظر کردن و گوش دادن و زبان
دادن است. قصه گوش دادن را پیش از این
حکایت کردیم.

و اما نظر کردن: مدیر باید که پیوسته
به احوال جمع زیردستان و کارگزاران خود
نظر کند تا بر یکدیگر حیفی و جوری نکند.
به زیردستان که او را بر آن‌ها امیر کرده‌اند
به چشم شفقت و عنایت نگاه کند. مدیر و
کارگزاران باید که شر خودشان را از سر
دیگران دور کنند و بار خود بر ایشان بار نکنند.
خداوند از آن بنده خرسند نیست
که راضی به قسم خداوند نیست

(سعدی)

به هوش باش دل را ز سهو نخراشی
به ناختی که توانی گره گشایی کرد

(صائب)

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت
(ناصر خسرو)

آن که از چشم تو افکند مرایی تقصیر
چشم دارم به همین درد گرفتار شود

(صائب)

چشم مردم دارم، لب خندان و ابروی بی‌گره
بهر محنت دیدگان مجموعه الطاف بود
(جمعی)

نقل است حاکمی درویشی
مستجاب الدعوه را دیدار کرد و گفت: «ای
درویش مرا دعای کن که در دو جهان سود
کند.» درویش سر و دست به سوی آسمان
کرد و گفت: «بارالها! این حاکم را بمیران.»
حاکم چون دعای درویش بشنید از خشم
در خود گره خورد و گفت: «از بهر خدا این
چه دعایی است که هیچ کس از برای دشمن
خود هم چنین دعایی نکند.» درویش گفت:
«شایسته ترین دعا برای تو همین است؛ که
دست ستم تو از سر دیگران کوتاه شود و چون
ظلم تو بریده شود، گناه تو در آن جهان بیش
از این نگردد.»

ای زبردست زیر دست آزار
گرم تا کی بماند این بازار

(سعدی)

نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش جویی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند
شبان خفته و گرگ در گوسفند

(سعدی)

- و زبان دادن این است که مدیر به زبان
خویش، همیشه از زیردستان دلجویی کند، در
اندوه و رنجی که برایشان رسیده است. بر
قافله سالار است که بر نیکی اهل قافله ثنا
گوید و بدی آنان را منع کند. زبان زیردستان
باشد در هنگام عرض گزارش به بالا دستان.
مدیران عادل بر دفع ظلم از زیردستان جدی
بلیغ دارند و هرگز بر زبان مدیران دشنام و
ناسزا و غیبت و بهتان و دروغ راه نجوید که
این‌ها، فرود فواره کمال آدمی از عزت به ذلت
است.

سخن آخر

سخن را تلخ گفتن، تلخ رایی است
که هر کس را در این غار ازدهایی است
(نظمی)

درشتی رها کن به نرمی گرای

ز جایم میر تا بمانی به جای

(نظمی)

سخن آن است کز او زنده دلی گرم شود
لب افسرده بیابان و لب گور یکی است
(صائب)

مردم از جهد شود عالم، نز جامه و لاف
جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان
نشود

(سنایی غزنوی)

گفت: انصاف است سلطان صفات
هر که منصف شد، برست از ترهات
از تو گر انصاف آید در وجود
به که عمری در رکوع و در سجود
خود فتوت نیست در هر دو جهان
برتر از انصاف دادن در نهان
نستند انصاف، مردان از کسی
کسب خود انصاف دادندی بسی
(فریدالدین عطار)

منابع

۱. کیمیای سعادت، امام محمد غزالی، پیمان، چاپ سوم، ۱۳۸۶.
۲. گزیده مرصاد العباد، نجم‌الدین رازی، به انتخاب و مقدمه: دکتر محمد امین ریاحی، علمی، چاپ هفدهم، ۱۳۸۵.
۳. مثنوی معنوی مولوی، به تصحیح و مقدمه رینولد نیکلسون، ترجمه محمد عباسی، شرق، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
۴. قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن وشمگیر، مصحح: سعید نفیسی، با مقدمه و تصحیح مجدد: حسین آهی، فروغی، ۱۳۶۸.
۵. منتخب غرر الحکم (سخنان امام علی علیه السلام)، گردآورنده و مترجم: فضل الله کمپانی، مفید، چاپ دوم، ۱۳۷۸.

